



”

سابقه ندارد
در روز کمتر از
شانزده هفده
ساعت درس
بخوانم!
شبانه روز
کارم تحقیق و
مطالعه است.
یا می‌روم به
مرکز کامپیوتر
و برنامه نویسی
می‌کنم یا
با مسائل
جدید درگیر
هستم. دیگر
انگیزه‌ای جز
درس خواندن
ندارم. خودم
را معطل هیچ
کار دیگری
نمی‌کنم.
بنایم بر این
است هرچه
سریع‌تر درس
را تمام کنم و
به سیستان
برگردم

می‌روم که دمایش ۵۰-۴۰ درجه است. نه آب دارد، نه برق و نه جاده! واقعاً هم همین‌طور است: وقتی به سیستان برمی‌گردم، از زابل تا روستا نه جاده‌ای وجود دارد و نه وسیله نقلیه‌ای. این ۵۰-۴۰ کیلومتر را با موتورسیکلت در جاده خاکی می‌روم تا برسیم به روستا. داخل کیفم چادری بزدی دارم. به محض اینکه می‌رسم آنجا، آن را به پشت می‌بندم تا گرد و خاک و روغن آگروز موتورسیکلت، کت و شلوارم را خراب نکنند. هر بار هم به ایران می‌آیم برای خواهر و برادر و عمه و خاله و فک و فامیل کلی خرت و پرت می‌خرم. نمی‌شود که دست خالی برگردم. وقتی این اتفاقات را در جمع هم‌کلاس‌ها و دوستانم تعریف می‌کنم، به من می‌گویند: «یو آر استیوپید»؛ [۱] یعنی تو دیوانه‌ای! با این پولی که خرج می‌کنم، می‌توانم چند کشور اروپایی را کامل بگردم و به بهترین شکل ممکن خوش بگذرانم. از دید آن‌ها موجود واقعاً دیوانه و بی‌عقلی هستم؛ ولی از نگاه خودم مثل یک باتری خالی شده‌ام که دیگر شارژی برای کار کردن ندارد. همه دنیا برایم تنگ است جز سیستان. می‌روم تا در سیستان، از انرژی محبت و صفای مردم شارژ بشوم.

اولویت تربیت نیروی انسانی

همه در جنب و جوش‌اند. هیچ‌کس آرام و قرار ندارد. هرجا می‌روم کار و جهاد و تلاش است. حال و هوای قشنگی است. همان جاده خاکی روستایمان که قبل انقلاب با موتور می‌رفتم و می‌آمدم، حالا آسفالت شده است. مردم خوش‌حال‌اند و به آینده امیدوار. هنوز خیلی چیزها سر و سامان نگرفته است. انقلاب فرهنگی است و دانشگاه‌ها مدتی بسته‌اند. چند گزینه برایم وجود دارد. یکی از گزینه‌ها این است که کار اجرایی قبول کنم. نماینده محترم مجلس سیستان، جناب آقای مهندس غلامعلی شهرکی، پیشنهاد کرده است مدیرکل آموزش و پرورش استان بشوم یا فرمانداری زابل را قبول کنم؛ یکی دیگر هم پیشنهاد کرده به جهاد بروم؛ از کمیته هم پیشنهادهایی دارم و...
حالا مانده‌ام در این حال و هوای پرطراوت چه کنم. موضوعی که در آن هیچ شکی ندارم، این است که بی‌برو برگردم زابل می‌مانم. تمام دنیای من زابل است. تمام دنیا برایم تنگ است جز سیستان. استخوان‌هایم باید در سیستان دفن بشود. هیچ‌یک از مسئولیت‌های پیشنهادی را قبول نمی‌کنم. این همه زحمت کشیده‌ام و پدرم درآمده است که استاد دانشگاه بشوم. می‌ترسم مسئولیتی قبول کنم و استاد دانشگاه

در مواقعی که گیر می‌کنم، از استاد راهنمایم کمک می‌گیرم. استاد فقط دانشجو را کنترل می‌کند تا مسیرش هم‌گرا باشد. دیگر به اوضاع تسلط پیدا کرده‌ام. نگران چیزی نیستم. با آramش بیشتری درس می‌خوانم؛ اما این‌طور نیست که درس را ول کنم. سابقه ندارد در روز کمتر از ۱۷-۱۶ ساعت درس بخوانم! شبانه‌روز کارم تحقیق و مطالعه است. یا می‌روم به مرکز کامپیوتر و برنامه‌نویسی می‌کنم یا با مسائل جدید درگیر هستم. دیگر انگیزه‌ای جز درس خواندن ندارم. خودم را معطل هیچ‌کار دیگری نمی‌کنم. بنایم بر این است هرچه سریع‌تر درس را تمام کنم و به سیستان برگردم.

موضوع رساله فوق‌لیسانس را در دوره دکتری ادامه می‌دهم و بخش دیگری از پروژه را پی می‌گیرم. این موضوع باعث می‌شود در دکتری خیلی جلو بیفتم. در تمام دورانی که در انگلیس مشغول تحصیلم، برای اینکه رسوب نکنم و مجذوب حال و هوای اروپا نشوم، معمولاً هر تابستان به ایران می‌آیم. در ایران تنها مقصد سیستان است. بعضی وقت‌ها که با دانشجویها در کالج دور هم جمع می‌شویم، درباره تعطیلات تابستان صحبت می‌کنیم. هرکسی برای خودش یکی از مناطق گردشگری و زیبای اروپا را نام می‌برد. نوبت من می‌شود. می‌گویم تابستان به ایران برمی‌گردم. در ایران به جایی